

پوشگاه علوم انسانی و سلامت فرهنگی

گفتگو

● دربارهٔ روشنفکری دههٔ چهل: گفت‌وگو با دکتر سحبد صنعتی

## گفت‌وگو با دکتر محمد صنعتی

### تناقض‌های دهه چهل

۲۲۸

دهه چهل دهه‌ای پر تناقض است؛ از یک سو دهه رشد و شکوفایی و پدید آمدن بیشتر آثار ادبی و هنری و فرهنگی معاصر، و از سوی دیگر دهه رشد صنعت و جهانگردی و رونق اقتصادی و بالا رفتن قیمت نفت است. این دهه در عین حال دهه انقلاب سفید و اصلاحات ارضی و شناختن حق رأی زنان از یک سو و پیدایش کنفدراسیون و جریان‌های چریکی و مبارزه با حکومت شاه از سوی دیگر است. یک نگاه حتی گذرا به سراسر این دهه نشان از اهمیت آن دارد:

در بخش صنعت می‌توان گفت که بیشتر صنایع کشور در همین دهه پا گرفت و به عنوان سمبل می‌توان از ایران ناسیونال و اتومبیل پیکان نام برد.

در بخش آموزشی و دانشگاهی، دانشگاه‌های شریف و علم و صنعت و امیرکبیر و سپاهیان انقلاب و تربیت معلم و نیز دانشگاه‌های اصفهان و اهواز و تبریز و ارومیه و شیراز و کرمان و بلوچستان و بیرجند و مازندران و گیلان، (و حتی دبیرستان‌های بنام تهران) همه در این دهه به وجود آمدند. تا پیش از آن اگر هم وجود داشتند، اندازه‌شان از یک دانشکده کوچک فراتر نمی‌رفت.

در صنعت جهانگردی کافی است به یاد بیاوریم که سه چهار هتل بزرگ تهران مانند هتل استقلال، هتل لاله، هتل هایت (هم در تهران و هم در نمک‌آبرود) در همین دهه

ساخته شد و سازمان جهانگردی در همان زمان شکل گرفت.  
در بخش رسانه‌ها کافی است به یاد بیاوریم که تلویزیون در همین دهه شکل گرفت و  
تلویزیون ملی ایران در همین دهه سامان داده شد.

در بخش شعر، شاعرانی مانند اخوان، فروغ و شاملو ظهور کردند. آنها اگرچه از دهه  
پیشتر شعر می‌گفتند ولی برجسته‌ترین آثار خود را (مانند تولدی دیگر فروغ و از این  
اوستای اخوان و آیدا، درخت و خنجر و خاطره شاملو) در همین دهه آفریدند.  
در عین حال بیشتر آثار گلستان و ساعدی و مهمترین اثر هوشنگ گلشیری، شازده  
احتجاب، در دههٔ چهل نوشته شد، در سینما آثار مانند قیصر یادآور سینمای این دهه  
است و نیز آثار سهراب شهید ثالث و دیگران. شاید در یک کلمه بتوان گفت تمام  
سینماگران بزرگ ما پروردهٔ دههٔ چهل‌اند.

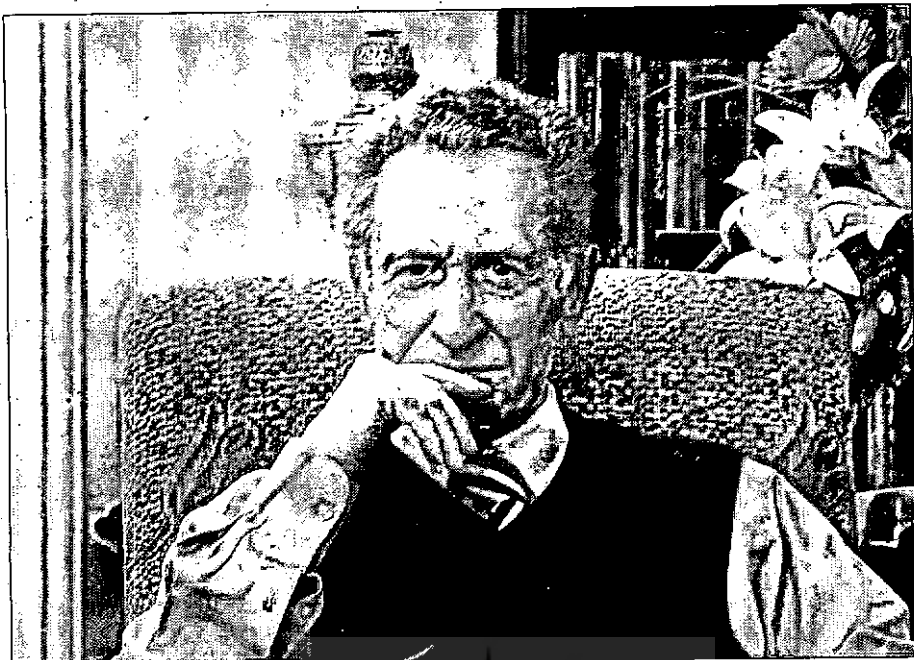
صنعت انتشار که تا آن زمان اهمیتی نداشت، در این دهه به دستاوردهای بزرگی  
مانند انتشارات فرانکلین و امیرکبیر و خوارزمی دست یافت. این سازمان‌ها اگر هم در  
دههٔ قبل تأسیس شده بودند. تمام رشد و شکوفایی خود را مدیون دههٔ چهل‌اند.

در عرصهٔ هنر، گالری‌های نقاشی از این دوره اظهار وجود کردند و بزرگترین نقاشان  
ما حاصل کار این دوره‌اند، حتی نقاشی قهوه‌خانه‌ای در همین دوره رشد کرد. تئاتر به  
معنای نوین کلمه اساساً در این دهه به وجود آمد و کارهای تجربی از نوع کارگاه نمایش  
در همین دهه شکل گرفت. نویسندگانی مانند تعلبندیان و بیژن مفید و اسماعیل خلیج نیز  
در همین دهه پدیدار شدند.

در تئاتر و موسیقی کافی است یادآور شویم که تئاتر شهر و تالار رودکی در همین دهه  
ساخته شد و ارکستر ملی در همین مدت شکل گرفت و در بخش موسیقی اصیل ایران  
خوانندگانی مانند شجریان و پریسا و دیگران آمدند.

در بخش فکری کافی است یادآور شویم که انجمن فلسفه و حکمت، کانون پرورش  
فکری کودکان و نوجوانان و مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی در این دوره بارور شدند. پدیدهٔ  
فرید در همین دوره ظهور کرد و کتاب تأثیرگذاری مانند غرب زدگی آل‌احمد در همین  
دوره انتشار یافت و درونمایهٔ آثاری مانند آسیا در برابر غرب داریوش شایگان و در غربت  
غرب احسان نراقی در همین دهه فراهم شد.

تصویر کامل این دهه را در این مختصر نمی‌توان به دست داد و نیاز به یک گزارش  
مفصل و مستقل دارد. این تصویر ناقص و مختصر نیز به خاطر آن داده شد که گفته  
می‌شود تمام سنت‌گرایی پس از تحولات اجتماعی دههٔ پنجاه ایران نیز در همین دهه



● سیروس علی‌نژاد (عکس از علی دهباشی)

ریشه دارد. از این رو دههٔ چهارم دهه‌ای پرتناقض است که از یک طرف تمام مدرنیسم ما در ادبیات و هنر در آن اتفاق افتاده و از طرف دیگر بنیان‌های فکری برخوردار با غرب و بازگشت به خویشستن و مبارزه با ازخودبیگانگی در آن واقع شده است.

این تناقض یا بهتر بگوییم دههٔ چهارم از حیث فکری موضوع گفت‌وگوی ما با آقای دکتر محمد صنعتی، نویسنده و منتقد فرهنگ و ادبیات و هنر قرار گرفته است. دکتر صنعتی روانپزشک و روانکار و نویسندهٔ کتاب صادق هدایت و هراس از مرگ است که آثار دیگر او تحلیل‌های روانشناختی در هنر و ادبیات و زمان و نامیرایی در سینمای تارکوفسکی او مشهور است. او متفکری است که نگاه انتقادی‌اش به آثار فرهنگی و فکری، به‌ویژه از حیث اسطوره‌زدایی قابل توجه است.

در این گفت‌وگو آنچه تاکنون آماده شده، با وجود مفصل شدن آن، تنها به یک بخش از موضوع پرداخته‌ایم که همان یافتن ریشه‌های بازگشت به خویشستن است. بخش دیگر که یافتن و نشان دادن نمونه‌های اسطوره‌گرایی و سنت‌خواهی در شعر و ادبیات آن دوره است، به وقت دیگر مانده است. بلبل عاشق تو عمر خواه.

متن این گفت‌وگو با توافق آقای دکتر صنعتی در اختیار آقای دهباشی برای انتشار در مجلهٔ وزین بخارا قرار گرفته است. چون پیش از این نیز هم آثار دکتر صنعتی و هم

نوشته‌های من همواره جای انتشار خود را در همین مجله جست‌اند.

### متن گفت‌وگو

● در تمام سال‌های بعد از انقلاب یک تصور نسبتاً عمومی، دهه چهارم را دهه مهمی انگاشته است که روزی باید به آن پرداخت. چون همه بذرهایی که در زمینه‌های مختلف در ایران پاشیده شده بود؛ ادبیات، شعر، تئاتر، روزنامه‌نگاری و حتی معماری، در این دهه برویار داد؛ بهترین آثار سینمایی و موسیقایی در همین دوره پدید آمد؛ تئاتر که جای خود دارد. پیش از آن شاید هنوز تئاتر نداشتیم. در زمینه شعر کسانی مثل فروغ و شاملو و اخوان پدیدار شدند. دهه خلاقیت بود. ساعدی در همین دهه آثار خود را نوشت. با وجود این شما گویا جور دیگر به این دهه نگاه می‌کنید و بیشتر آثار این دهه را سیاست‌زده می‌دانید تا خلاق. واقعاً دهه چهارم چه مشخصاتی داشت و در قیاس با دهه‌های دیگر چه جور دهه‌ای بود؟

دهه چهارم بدون تردید دهه تعیین‌کننده‌ای بود، دوره خلاقیت و انفجار اندیشه‌های ایرانی بعد از سال‌ها سکوت و سکون و رخوت. بخصوص در حوزه ادبیات و هنر و البته گونه‌ای اندیشه سیاسی - ضد استبدادی - استعماری. با وجود این، پیش از آن در ماجرای مشروطیت عده‌ای افراد متفکر پدید آمده بودند که نمی‌توانیم بگویم اهمیت‌شان کمتر از دهه چهارم بود. از نظر کمیت البته تعدادشان قابل توجه نبود، اما قدرت برانگیزانندگی بسیار داشتند. میرزا آقاخان کرمانی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، طالبوف و دیگران حتی امیرکبیر را می‌گویم. چه در دستگاه‌های حکومتی بودند و چه در برابر قدرت. با توجه به اینکه در آن زمان جامعه ایران یک جامعه بی‌سواد، متحجر، خرافه‌پرداز و اسطوره‌اندیش بود، ظهور این افراد و قدرت نفوذشان حیرت‌انگیز است. در چند دهه گذشته بخصوص در سال‌های اخیر بیشتر به نقد کم‌وکاستی‌های آنها پرداخته‌اند که فی‌الذمه بد نیست، ولی نه به گونه‌ای که کار سترگ آنها دست‌کم گرفته شود! از این نظر اهمیت دوران مشروطه در قیاس با دوره‌های بعد باید روشن شود. وقتی من دوره ابتدایی را می‌گذراندم، یعنی اوایل دهه سی، آموزگار ما سرکلاس از کربمخان حرف می‌زد و با افتخار می‌گفت وقتی برایش توپ و ساعت و ظرف چینی آوردند، زد ظروف چینی را شکست و گفت ما ظرف مسی داریم و با شمشیر لوله توپ را دو نیمه کرد! و گفت ما به این احتیاج نداریم. این نگاه ضد مدرن هنوز در دهه سی تحسین می‌شد. این مقایسه‌ها شاید بهتر نشان دهد که روشنفکران مشروطیت چه معجزه‌ای در آن دوران کردند. آنها



زمانی برخاستند که هنوز در کشورهای اطراف ما هیچ حرکتی وجود نداشت. اینها کسانی بودند که با تفکر مدرن آشنا شده بودند. گو اینکه ممکن بود آگاهانه یا ناخودآگاه رگه‌های سنت هم در آنها باقی مانده باشد اما آنچه آگاهانه به آن می‌پرداختند این بود که راه نجات این مملکت، مثل بقیه ممالک دنیا، رهایی از جهالت و واپس ماندگی و تغییر و تحول به سوی مدرنیته است، البته در چارچوب ایرانیّت و اسلامیّت. من حیرت می‌کنم از این قرائت‌های لائیک که از قانون اساسی مشروطه شده. مشروطه ایران بسیار اسلام‌محور بود. قانونی که در آن چهار مذهب به رسمیت شناخته شده بود با چیرگی شیعه اثنی عشری که در آن نه شاه، نه وزرا و نه وکلای مجلس (به جز چند نماینده اقلیت) نمی‌توانستند مذهب دیگری داشته باشند و غالب قوانین حقوقی و جزایی آن نیز براساس فقه شیعی بود، پس چطور می‌توانست لائیک و سکولار باشد؟ در واقع شاید روشنفکری دوران مشروطه بهتر توانسته بود محدودیت‌ها و امکانات جامعه ایران را دریابد. فکرش را بکنید که در آغاز مشروطه به همین توده‌ها چگونه آگاهی سیاسی داده شده بود تا بتوانند شایسته‌ترین نمایندگان خود را به مجلس بفرستند که هنوز مثال‌زدنی است، و مقایسه کنید آن انتخابات را در یک جامعه واقعا بی‌سواد و عقب‌مانده با آنچه بعد از دهه چهل با این همه سوادآموزی و مطبوعات و رسانه‌ها مشاهده می‌کنیم.

● دوره مشروطه یعنی روزگار کسانی که پیش از مشروطه زمینه‌های فکری آن را چیدند، دوره بسیار برجسته‌ای بود. اما گویا آن دوره، دوره‌ای استثنایی بود. بعد از آن دیگر دوره‌ای سراغ دارید که روشنفکری ایران، دغدغه مدرنیسم داشته باشد؟ بعد از دوران مشروطیت، ما دوران رضاشاهی را داریم. رضاشاه با وجود اینکه شاید تحصیلات آنچنانی نداشت اما این نگرش را داشت که باید کشور مدزن شود. باید پیشرفت کند. با اینکه با حمایت انگلیس به قدرت رسید ولی به مانند یک ناسیونالیست واقعی عمل کرد، گرچه با دیکتاتوری. او هم در حد خودش بسیار شگفت‌انگیز است. مثلاً من به نقل از یک استاد آمار شنیده بودم که می‌گفت، پس از پایان تحصیلاتش وارد ایران شده بود؛ درست صبح روز بعد از ورودش، نامه‌ای دریافت کرده بود با مضمون اینکه به وزارت دربار برود. گفته بود: «من نمی‌دانستم اینها از کجا فهمیده‌اند من کی‌ام و کی آمده‌ام. رئیس مملکت مرا خواسته بود. آن وقت‌ها هنوز کسی از آمار و اهمیت آن چیزی نمی‌دانست. رفتم دربار و ایشان از من پرسید این علم که تو خوانده‌ای به چه درد می‌خورد، من هیچ از آن نمی‌دانم، برای من بگو. من توضیح دادم که اگر شما آمار نداشته

باشید نمی‌توانید در هیچ زمینه‌ای برنامه‌ریزی بکنید؛ نه برای صنعت، نه برای بهداشت، نه برای اقتصاد، و نه چیزهای دیگر. اول باید آماز داشته باشید و بدانید چند نفر هستید، چند تا زن هستید، چند تا مرد هستید و... به اصطلاح اصول کار را با شاه در میان گذاشتم. گفت خب، شما می‌توانید این تشکیلات را راه بیندازید؟ من ترسیدم، ولی سرانجام گفتم بله، می‌توانم. گفت چقدر هزینه دارد؟ گفتم مثلاً پنجاه هزار تومان. شاه، وزیر دربار را صدا کرد و گفت صد هزار تومان بدهید به این آقا».

خب این فرمانروایی بود که اگر چیزی را نمی‌فهمید، اگر چیزی را نمی‌دانست - که هیچ رئیس مملکتی هم قرار نیست در همهٔ زمینه‌ها متخصص باشد - می‌پرسید. وضع موجود را نمی‌پذیرفت. به آن نقد داشت و در جهت تغییر آن بسیار کوشید. ناگزیر نگرش او با نگرش کریمخان زند، فتحعلیشاه و محمدعلیشاه مقایسه می‌شود. باید مقایسه شود. بعد از مشروطه ما شعرایی داریم که متجددند ولی برای مبارزه با فساد و تباهی در ایران، درخواست «عید خون» دارند! مانند فرخی یزدی و میرزاده عشقی! اوج دیکتاتوری! هر دو منتظر نادر دوران و اسکندر زمان هم هستند (همان‌گونه که اخوان ثالث و فروغ در دههٔ چهل) اوج استبدادطلبی و ناتوانی هنرمندانه! بنابراین فکر می‌کردند رضاشاه همان ناجی قدر قدرتی است که آرزو داشتند. حالا این جامعهٔ استبدادطلب است که دیکتاتورها را برمی‌گزیند و یا پرورش می‌دهد یا دیکتاتور است که بر آنها تحمیل می‌شود؟ هر دو قابل تأمل است. البته روشنفکران زیادی یکی دو دهه با رضاشاه همکاری نزدیک داشتند. روشنفکران آزادمنش و مدرن و دموکراسی خواهی مانند دکتر علی اکبر سیاسی، علی اکبر داور، محمد علی فروغی، ملک الشعرای بهار، علی اکبر دهخدا، سید حسن تقی‌زاده و بسیاری دیگر. غالب تشکیلات دولتی و ساختارهای مدرنیته مانند فرهنگستان و دانشگاه و نهادهای دولت در آن دوره پایه‌گذاری شد. حتی کنسرواتوار موسیقی و تالار اپرا مربوط به این دوره است. نیما در سال ۱۳۰۰ افسانه را منتشر کرد. جمال‌زاده، هدایت و بزرگ علوی در این دوره شکوفا شدند. آدم امروز تعجب می‌کند و فکر می‌کند چه مقاومت عظیمی می‌توانست از طرف توده‌ها در برابر آنها باشد و آنها با چه نیرویی توانستند این کارها را به سامان برسانند. مگر برای استقرار شعر نو در ایران مقاومت وجود نداشته؟ پس نیما باید عقب می‌نشست؟ قدر مسلم این است که توده‌ها پشت سر رضاشاه و روشنفکران آن دوران نبودند ولی در بسیاری جنبه‌ها واقع‌بینانه‌تر برخورد کردند. چون شاید یکی دو دهه قبل گرسنگی و قحطی، بیماری و ناامنی و مرگ را تا مغز استخوان تجربه کرده بودند. شاید این دوران، تنها دوزان





● جلال آل احمد

● دکتر پرویز نائل خانلری

غیرپوپولیستی سیاست در ایران باشد که تکیه بر نیرو، و محوریت توده‌ها نداشت، بلکه تکیه بر متخصصین و روشنفکران و تکنوکرات‌های غالباً تحصیل کرده بود، متخصصیتی که در فرنگ آموزش دیده بودند. دانشگاه و دستگاه تربیت نیروی انسانی ما توسط اساتید برجسته‌ای که در غرب تربیت شده بودند در همین دوره پایه‌گذاری شد.

● البته در دوره رضاشاه هم تمام روشنفکران با او همکاری نکردند. پاره‌ای روشنفکران در مقابل او ایستادند.

از دهه دوم حکومت رضاشاه ما با نیروی چپ روبه‌رو هستیم. چپی که انقلاب شوروی را پشت سرش دارد و دامنه‌اش به ایران رسیده است. تا آن زمان، روشنفکران ما غالباً تحت تأثیر روشنفکران فرانسوی بودند، و از آن پس ما دو نوع روشنفکری روسی و فرانسوی داریم که همچنان تا به امروز به حیات خود ادامه می‌دهد. بخش دیگری هم چپ ملی - مذهبی است، بیشتر شبیه پوپولیست‌های قرن نوزدهم، الکساندر هرزن و نورودنیک‌ها - که اغلب ملی - مذهبی بودند با عقاید سوسیالیستی و عدالت اجتماعی. چون هدفشان کمک به توده‌ها و آگاه کردن آنها بود، و البته نظری هم به مدرنیته داشتند. ما هم همین گرایش‌ها را در ساختار روشنفکری دوره رضاشاه داریم؛ یعنی هم گروه

پنجاه و سه نفر و دکتر تقی ارانی و هم کم کم ریشه های ملی - مذهبی. هر دوی اینها هم بیشتر تحت تأثیر رویدادهایی بود که در همسایگی ایران اتفاق افتاده بود. گرچه جنبش های پوپولیستی، هم در فرانسه و اروپای غربی وجود داشت و هم در آمریکای لاتین، از همان قرن نوزدهم یا پیش از آن تاکنون. غالباً هم رهبری این جنبش ها با یک رهبر کاریزماتیک بوده. این رهبر نسبتاً کاریزماتیک را بعداً در دکتر مصدق و ملی شدن نفت می بینیم. این نیاز پس از سال های کودتا شدیدتر احساس می شود و با آن سنت فردمداری که از عهد باستان در ایران معمول بوده به هم گره می خورد. بنابراین من با این حرف علی میرسپاسی که می گوید روشنفکری ایران نوع فرانسوی بود، ایراد دارم. چون ما در کنار روشنفکری نوع فرانسوی که تاکنون ادامه یافته، روشنفکر نوع روسی را هم داریم که قرائت دیگری از مدرنیته دارد.

● از قضا بعد از دوران رضاشاه این نوع روشنفکری غالب هم شد، هر چند نحله های دیگر فکری هم حضور داشتند.

بله، ما از ۱۳۲۰ / ۱۹۴۱ که محمدرضا شاه می آید مهم ترین دوره آزادی را داریم. یعنی در هیچ زمانی روشنفکران ایران این قدر آزادی اندیشه و بیان و تحزب نداشتند. در این دوران است که چپ ها به صورت سازمانی و حزب توده به شکل یک حزب رسمی مانند احزاب دیگر به میدان می آید، خیلی فعال است، نیروهای روشنفکری غیرکمونیست هم فعال اند، ناسیونالیست ها و... منتها تعدادشان کمتر است. اغلب روشنفکران صاحب نام، به طیف چپ تعلق دارند. در سال ۱۳۲۶ انشعاب از حزب توده و ایجاد نیروی سوم را داریم که دو بخش طیف چپ را در مقابل هم قرار می دهد. علاوه بر نوع دیگری که بیشتر گونه ای سوسیالیسم مذهبی بود که در کنار نیروی سوم با هم اشتراکاتی داشتند و البته تفاوت های عمده هم. ولی آنچه امروز به اصطلاح روشنفکر دینی و احزاب ملی - مذهبی خوانده می شود، باید جای پایش را آنجا، در اواخر دهه بیست دید و همین طور رد پای پوپولیسم را. صادق هدایت در نامه ای به دوستش، انتقادی به دکتر مصدق دارد و نگران برخی سیاست های دکتر مصدق است که هدایت آن را پوپولیستی می دانست و می گفت این سیاست چه خطرهایی می تواند داشته باشد. اما بقیه روشنفکران این طور نبودند. اغلب آنها، حتی در حزب توده، گرایش پوپولیستی، ایدئولوژی مارکسیستی را تحت الشعاع قرار می دهد. طیف چپ باعث شد که گفتمان انتقادی در ایران به شدت سیاست زده و شعاری شود و محدود به قدرت. نگاه آنها به

فرهنگ بسیار روینایی و ابزارزی است. کما اینکه در کنگره نویسندگان ۱۳۲۴ که توسط حزب توده در خانه وکس تشکیل شد، با اینکه هدایت را جزو گروه دبیران گذاشته بودند اما توسط احسان طبری فقط آن دسته از آثارش تحسین شد که تمایلات چپ توده‌ای در آنها هست؛ او شاهکارهای هدایت مثل بوف کور و سه قطره خون را به عنوان آثار منحط رد کرد. اینکه گفتم دهه چهل سیاست‌زده بود، ریشه‌اش را از این زمان باید در نظر گرفت.

● دهه چهل ممکن است سیاست زده باشد اما پوپولیسمی که اشاره کردید در آن مشاهده نمی‌شود. شما به چه چیز می‌گویید پوپولیسم؟

اصل قرن نوزدهمی آن ایدئولوژی است که به قدرت توده‌ها تکیه دارد و آگاه کردن آنها و در خدمت آنها بودن. دولت باید برای بهبود زندگی اقشار فقیر بکوشد و عدالت اجتماعی را متحقق کند. البته با حمایت توده‌ها هم به قدرت می‌رسد و ناگزیر با خرد توده‌وار هم ممکن است عمل کند. ولی واقعیت این است که نمی‌توان یک تعریف واحد از پوپولیسم ارائه کرد. مارکس به توده‌ها این قدرها اعتماد نداشت، نه به کشاورزان و نه چندان به خرده‌بورژوازی. با لپن‌ها هم که به هیچ قیمتی کنار نمی‌آمد. او در پی اتحاد کارگران صنعتی به آگاهی رسیده بود (پرولتاریا)، نه حتی کارگر فصلی سر میدان قزوین یا دستفروش میدان سیداسماعیل، چه رسد به لات‌ها و اوباش و بزنج‌بادهای محل. البته همه اینها هم بخشی از توده هستند، ولی نه اینکه بر جامعه سلطه پیدا کنند. به هر تقدیر پوپولیست‌ها به تمامی توده نظر داشتند. این مفاهیم پوپولیستی در دهه بیست با مفاهیم مارکسیستی آمیخته شد و توده‌ها به تدریج تقدس پیدا کردند و انتقادناپذیر شدند. در این روند حزب توده و طیف چپ نقش اساسی داشتند. پیش از آن، بسیاری از روشنفکران فرهنگ و اعتقادات خرافی و اسطوره‌اندیشی توده‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دادند؛ مانند ملک‌الشعراء بهار یا صادق هدایت، ولی بعد از آن و بخصوص از دهه چهل به بعد نقد عوام‌الناس گناه کبیره به شمار می‌آید در حالی که کار روشنفکر به پرسش گرفتن وضع موجود، نورم‌های پذیرفته شده و بدیهیات است و یا آنچه به نظرش نادرست و غیرواقعی می‌رسد، در هر حوزه‌ای که باشد. روشنفکر در پی تغییر است، چه در حوزه علم و چه در حوزه اجتماع و سیاست.

● این پوپولیسم که شما تعریف می‌کنید یعنی اتحاد بین حاکمان و محرومان، همان فاشیسم نیست؟ یا فاشیسم چه تفاوتی دارد؟

قرن بیستم قرن توده‌ها و عصر قدرت توده‌هاست. در این شکی نیست. هم در غرب و هم در شرق. به‌ویژه در دوران جنبش‌های ضداستعماری رهایی‌بخش و در عصر پسااستعماری. ولی پوپولیسم به شکل‌های مختلف، طیفی را از چپ افراطی تا راست افراطی دربر می‌گیرد. توجهش به قدرت توده‌ها و نیازهای آنهاست. البته بسیاری اوقات رهبران پوپولیست به روانشناسی توده و سیستم اعتقادی آنها اشراف دارند. شعارهای برابری و برادری و عدالت اجتماعی و جامعه بی‌طبقه و حمایت از اعتقادات مذهبی و اقلبار فقیر یا دامن‌زدن به خرافات را برای رسیدن و ماندن در قدرت سر می‌دهند و بسیاری اوقات هم به نوعی دیکتاتوری ضد همان توده می‌رسند. نازی‌ها و فاشیست‌ها هم با رأی و حمایت توده‌ها به قدرت رسیدند. بسیاری از رهبران پوپولیست در دنیا نظامیان قدرقدرت بودند. از ناصر و قذافی گرفته تا خوان پرون و اغلب رهبران پوپولیست آمریکای لاتین.

● بگذریم. جز آنچه گفتید گویا عوامل دیگری هم بر روشنفکری دههٔ چهل تأثیرگذار بود، از جمله اصلاحات ارضی و آنچه به عنوان انقلاب سفید مشهور شد... وقتی دههٔ چهل شروع می‌شود چند اتفاق می‌افتد. یکی از آنها انقلاب سفید است و گسیل کردن سپاه دانش و بهداشت به روستاها و اصلاحات ارضی، تعاونی‌ها و سهام شدن کارگران در سود کارخانه‌ها و رأی زنان، اینها هم برای جلب حمایت توده بود و اتفاقاً، در جلب نظر کشاورزان و روستاییان، حتی حزب توده هم موفق بود. ولی خشم زمینداران بزرگ را برانگیخت و مورد انتقاد گروهی از روشنفکران قرار گرفت. در همان سال‌های ۴۰ و ۴۱ که معادل ۱۹۶۰ میلادی است رویدادهای مهم دیگری هم در ایران و جهان داریم. ماجرای ویتنام و کوبا و جنگ‌های چریکی و جنگ سردی که به اوج خود رسیده است. دههٔ شصت میلادی در اروپا هم دههٔ مهمی است با جنبش هیپیسیم و جنبش دانشجویی مه ۶۸ و شکل‌گیری و هویت‌یابی اندیشه‌های پست مدرن، نوع نگاه روشنفکران اروپایی دچار تحول شده و به چالش کشیدن و نقد مدرنیته از یک سو و نگاه مثبت به فرهنگ‌های جوامع واپس‌مانده و اهمیت یافتن فرهنگ توده‌ها و گرایش به مذهب و تجربه‌های عرفانی از سوی دیگر، «بازگشت به خویشتن» و اهمیت سنت را توصیه می‌کند. این نظریه هم در غرب صورت‌بندی و تئوریزه شده بود و پیام‌های تازه برای جوامع و به‌ویژه روشنفکران جهان سوم داشت. این نیز بار دیگر از غرب می‌آمد، ولی با این باور که بومی جوامع پسااستعماری است! و اتفاقاً توسط گروهی از

روشنفکران اغلب فرانسوی، اندیشیده شده بود که یا غیرفرانسوی بودند و یا در کشورهای جهان سوم متولد شده بودند. تأثیر تفسیر فرانسوی هایدگر را هم به این مجموعه باید اضافه کرد.

● به غیر از انقلاب سفید، چه رویداد دیگری از سوی حکومت بر جریانات روشنفکری ایران تأثیر گذاشته است؟

رویدادی که بسیار در جریان‌های روشنفکری ایران مؤثر بوده و نادیده گرفته شده ازدواج مجدد شاه است. فرح پهلوی هم خود و هم از طریق رئیس دفترش سید حسین نصر یا از طریق رضا قطبی از عوامل تأثیرگذار بر روشنفکری دههٔ چهل بود. فرح و قطبی هر دو از تحصیل‌کردگان فرانسه بودند و جنبش هیپیسیم و جنبش‌های آزادی‌بخش، سارتر و امه سزر و فراتس فانون را هم می‌شناختند، همان‌گونه که به تدریج روشنفکران دههٔ چهل با آنها آشنا شدند. بخصوص فرح علاقه خاصی هم به فرهنگ عامه و نقاشی قهوه‌خانه و پهلوانی زورخانه و سنت و فرهنگ ایرانی - اسلامی داشت. به همین خاطر هم سیدحسین نصر رئیس دفترش بود که ضمناً بر دبیرتومان فلسفه دانشگاه تهران و آموزش‌های احمد فرید و دیگران نظارت داشت. بنیاد فلسفه و انجمن حکمت و فلسفه و حضور داریوش شایگان هم به نفوذ و حمایت او نیاز داشت. در جایی خواندم که وقتی دکتر شریعتی مشکلاتی پیدا کرد یا حسینیه ارشاد دچار مشکل شد، این مشکلات به کمک نصر حل شد. خانم لیلی امیرارجمند، دوست بسیار نزدیک فرح، رئیس کانون پرورش فکری شد که روشنفکران و هنرمندان زیادی را که بسیاریشان هم چپ بودند در خود جمع کرده بود. همین‌طور در کارگاه نمایش آرنی آوانسیان و علاقه خاص به نمایش تعزیه و روحوضی و فرهنگ پهلوانی. احسان نراقی هم در مؤسسه تحقیقات اجتماعی. رادیو و تلویزیون هم در دست قطبی، با همکاری جعفریان و نیکخواه دو مارکسیست پیشین. بینال‌های نقاشی و جشن هنر شیراز و در برابر هم قرار دادن هنر سنتی و مدرن همه دست به دست هم داده بود تا شکاف بین سنت و مدرنیته را آشکارتر کند. به‌ویژه که هنرهای آوانگارد غربی که نشان داده می‌شد برای توده‌ها کاملاً بیگانه و ناخوشایند بود.

دههٔ چهل زمانی است که جان اف. کندی هم آمده و خواهان تغییر در فضای سیاسی - اقتصادی و روشنفکری ایران است. بنابراین نه تنها انقلاب سفید شاه باید انجام می‌شد، بلکه باید فضای باز سیاسی هم به وجود می‌آمد. گروهی از روشنفکران، طبعاً



● محمد علی جمالزاده

● صادق هدایت

داخل نظام بودند و یا در مؤسسات بینایی و دانشگاه خدمت می کردند. ولی از نظر ایدئولوژی با روشنفکران در برابر قدرت، تفاوتشان بیشتر در پذیرش و یا عدم پذیرش شاه بود که آن هم در خلوت از میان برداشته می شد!

● همیشه درباره انقلاب سفید گفته شده است که آمریکایی‌ها سبب آن شدند یا توصیه‌اش کردند. در واقع از همان اول با ریشه دادن آن به سمت آمریکا نامشروع جلوه داده شد. در حالی که حالا که به صورت تاریخی نگاه می‌کنیم انقلاب سفید هم به حال این مملکت مفید بود. حق رأی زنان را از همان جا داریم. تردیدی نیست که ارسنجائی معتقد بود که باید ساختار ارباب و رعیتی در این مملکت تغییر کند و رابطه ارباب و رعیتی بشکند تا بعد بتوان به سمت مدرنیسم رفت. اما اینها ندیده گرفته می‌شود و اصلاحات ارضی صرفاً به سمت آمریکا سوق داده می‌شود. سپاه دانش هم همین‌طور، در حالی که دکتر خانلری در آن نقش داشت.

اصلاحات ارضی اصلاً چیزی نیست که مربوط به آمریکایی‌ها باشد. اما می‌دانیم که در رویدادهای اواخر دهه بیست و ملی شدن نفت، شاه بسیار از چپ‌ها و حزب توده و شوروی می‌ترسید. البته همان قدر که آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها می‌ترسیدند. خود این

ضد کمونیست بودن، شاه را به دهه چهل می آورد که دیگر حزب توده منحل شده است. اما تعدادی از اعضای این حزب تا آخر دوره پهلوی سیستم سیاسی - اقتصادی شاه را هدایت می کنند. در واقع ارسنجانی، باهری، جعفریان و نیکخواه و بسیاری دیگر در طیف چپ قرار می گیرند.

● شاید تأثیر فرح پهلوی را هم نتوان نادیده گرفت اما ما در این دوره گروه‌های روشنفکری متعدد داشتیم که با جمع شدن در یک نشریه و مجله مانند جهان نو یا نگین و... تأثیرات زیادی بر نسل جوان آن دوره گذاشتند.

در این دوران چپ‌ها به خصوص آنها که به نیروی سوم و خلیل ملکی گرایش داشتند، بیشتر اجازه داشتند بنویسند و منتشر کنند. آل احمد، شاملو، اخوان ثالث، دکتر غلامحسین ساعدی و خیلی‌های دیگر. توده‌ای‌ها به غیر از محمود اعتمادزاده و معدودی دیگر در تبعید بودند. نیروهای ملی - مذهبی هم تا حدودی اجازه فعالیت داشتند. مهندس بازرگان هر از چندگاهی زندان می رفت. البته زندان او متفاوت بود؛ آزاد می شد و نهضت آزادی را داشت. مثل دیگر بخش‌های جبهه ملی، خلیل ملکی هم جلسات خانگی خود را داشت. ولی در حوزه روشنفکری مسئله این بود که چه کسی می توانست بنویسد و کتاب خود را منتشر کند. اینها بیشتر کسانی بودند که به نیروی سوم تعلق داشتند یا به آن نزدیک بودند و یا آنها که گرایش‌های مذهبی و عرفانی داشتند و البته توده‌ای‌هایی که از سیاست بریده بودند.

در این دوره ما چند گروه روشنفکری داشتیم که هر کدامشان مثل گونه‌ای تشکل و سازمان عمل می کردند و نشریه‌هایی داشتند که به منزله ارگان رسمی شان بود. مثلاً آل احمد و کسانی که در اطرافش بودند (سیروس طاهباز، اسلام کاظمیه، سپانلو، اسماعیل نوری علا و دیگران)؛ ناصر و ثوقی با اندیشه و هنر با همراهی آیدین آخداشلو و شمیم بهار و دیگران؛ محمود عنایت با مجله نگین، به همراه حاج سیدجوادی و ارسنجانی، بازار رشت و جنگ اصفهان، آل رسول و نجفی و دیگران. یک تعدادی این وسط هستند مثل غلامحسین ساعدی که در عین اینکه در کنار آل احمد قرار می گیرند ولی تمایلات چپی بیشتری دارند. به هر حال در مجموع غالباً در دهه چهل تمایلات سوسیالیستی داشتند و هنوز هم در طیف چپ بودند، اما چپی که ادعای استقلال بیشتری داشت و منتقد حزب توده بود که چرا زیر بلیت روس‌ها هست و می خواستند جور دیگر عمل کنند. با وجود این اصل قضیه این بود که به ناگاه در دهه چهل، بعد از

هفت هشت سال خفقان و سکوت بعد از کودتای ۲۸ مرداد، یک دفعه اجازه داده شد که روشنفکران فعالیت کنند. اینها اغلب کسانی بودند که آموزش‌های خود را در دهه بیست دیده بودند، از خود آل‌احمد گرفته تا دیگران و بقیه. بنابراین مشرب فکریشان چپ و انقلابی و رادیکال بود. و این خودش انرژی زیادی برای خلاقیت ایجاد می‌کند. اما خصوصیت آن عین دهه بیست است که به شدت سیاست‌زده بود، الان بیشترین انتقاداتی که به شاملو می‌شود این است که چرا اینقدر سیاسی فکر می‌کرد. بهرام بیضایی و غلامحسین ساعدی و دیگران اغلب کارشان سیاسی بود. این سیاسی شدن فرهنگ و ادبیات و هنر که در دهه چهل می‌بینیم ریشه اصلی‌اش مربوط است به دهه بیست، گرچه نظرات سارتر و کامو و امه سزر و فرانتس فانون آن را تقویت می‌کنند.

● دهه بیست را بیشتر به عنوان دهه انفجار آزادی می‌شناسند. در حالی که به نظر می‌رسد بیشتر دهه انفجار هرج و مرج بود. اینکه در هرج و مرج هر چیزی، حتی آزادی هم، جای خود را پیدا می‌کند بحثی نیست، اما حقیقتاً صفت بارز این دهه هرج و مرج بود. دولت‌ها ناپایدار بودند، قدرت مرکزی بنیه‌ای نداشت، امنیت از تمام کشور رخت بر بسته بود، بیشتر مطبوعات بر اساس بند و بست می‌نوشتند. سازمان‌های سیاسی آدم می‌کشتند و به حساب حکومت می‌گذاشتند و جالب اینکه این کار توسط کسانی که خود را روشنفکر می‌پنداشتند، یا مبارز راه آزادی، صورت می‌گرفت. قرض کنید خسرو روزبه؛ این درست خلاف مباحث روشنفکری است؛ چون روشنفکری بنیانش بر صداقت است، بنیادش بر حقیقت است. بسیاری از روشنفکران آن دوره واقعاً با حقیقت رابطه‌ای نداشتند. بدون اینکه بخواهم با نتیجه‌گیری شما مخالفت کنم، اصلاً موافق نیستم که دهه بیست دوره آزادی بود. نه، بیشتر دوره هرج و مرج بود.

البته. من گفتم روشنفکران و احزاب در دهه بیست بیشترین آزادی را داشتند، ولی داشتن آزادی با درک محدودیت‌ها و چگونگی به کارگیری آن تفاوت بسیار دارد. این مفهوم آزادی مطلق که در عمل می‌شود هرج و مرج، در دهه چهل یکی از آرزوهای رومانتیک بود. ما در آغاز انقلاب اسلامی نشریه جنبش حاج سیدجوادی را داریم که یکی از نویسندگان همیشگی مجله نگین بود. او هنوز، در سال ۵۷ و ۵۸، حرف‌های سارتر را تکرار می‌کرد که آزادی مطلق است. آزادی مطلق ممکن است در فلسفه معنا پیدا کند و در شعر بسیار زیبا و هیجان‌انگیز باشد، اما در امور روزمره اجتماعی همان



می شود که گفتید، مگر آزادی بدون قانون امکان پذیر است؟ قانون، مطلق بودن آزادی را نفی می کند. در دهه بیست معنای آزادی این بود که هر کس هر کار دلش می خواهد بکند و هیچ کسی هم جلو دارش نباشد. شاعرانه اش مانند پرواز پرنده در آسمان! ولی در واقع قانون گریزی و ضدیت با قانون در این دهه شد یکی از مشخصات حزب و روشنفکری. من می خواستم همین را بگویم که در دوره رضاشاه روشنفکرانی مثل علی اکبر سیاسی، علی اکبر داور، محمد علی فروغی و سید حسن تقی زاده وارد کارهای دولتی شدند و فکر می کردند که از این طریق بیشتر می توانند منشأ خدمات باشند و شاید هم جاه طلبی های خاص خود را داشتند. یک گروه دیگری از روشنفکران هم در همان دوران حضور داشتند که قرار بود منتقد حکومت باشند. بنابراین ما هر دو نوع را داشتیم. متها باز در دهه چهل بود که آن بخش از روشنفکری که به معنای متخصص و تکنوکرات بود، مورد هجوم واقع شد. روشنفکری در دهه چهل همان چیزی شد که حزب توده در دهه بیست می اندیشید. مثل اینکه تمامی مشکلات مملکت فقط زیر سر شاه بود و نه در جامعه ای که خودکامگی را می پذیرد. حرف من در مورد سیاست زده بودن روشنفکری دهه چهل این است که نقد را فقط نقد قدرت سیاسی حاکم می دانستند و رفتار توده ها را یا بی عیب و یا صرفاً نتیجه استبداد و استعمار تصور می کردند. من در مقاله ای درباره خاستگاه های خودکامگی در ایران، گفته ام که شاید باید جهت اندیشه های انتقادی در ایران را عوض کنیم. اندیشه انتقادی در ایران یعنی نقد قدرت و نقد حکومت. در حالی که روشنفکر مشروطه و قبل از آن در ضمن اینکه نقد استبداد و استعمار می کرد، نقد جهالت عوام الناس و نقد خرافه پرستی و اسطوره اندیشی هم می کرد. از نظر من آن نوع روشنفکر و اندیشه اش بسیار متعادل تر بود از دهه چهل.

۲۴۳

● کار روشنفکر در پی حقیقت بودن است. روشنفکر دهه چهل علی رغم خلاقیتی که در زمینه های مختلف داشت، با حقیقت رابطه صمیمانه ای نداشت. حتی شاید در میان روشنفکران کسانی را بتوان یافت که دروغ پردازی، ابزار کارشان برای بدنام کردن قدرت بود. راستی از نظر شما کار روشنفکر چیست؟

کار روشنفکر همانطور که می گوید در پی حقیقت بودن است و دغدغه ذهنی اش تغییر او هنجارها و بدیهیات را ساخت شکنی می کند تا به حقیقت برسد. یعنی به واقعیتی دیگر. یعنی تغییر ولی نه به سمت عقب، بلکه تغییر برای پیشرفت، برای اطلاع انسان در جهان. اما واژه روشنفکر که معادل اتلکتونل به کار می بریم، بسته به دوره های

مختلف و جوامع گوناگون، تعاریف متفاوتی داشته، مثلاً در انگلستان دهه هفتاد میلادی گروهی هنرمند و نویسندگان که در کافه‌های «همستد» در شمال لندن شب‌ها دور هم جمع می‌شدند و اتفاقاً چندان هم سیاسی نبودند، ولی به آنها روشنفکران همستدی اطلاق می‌شد. یا در پاریس و در زمان ژان پل سارتر و آلبر کامو، نوعی روشنفکر کافه‌نشین به وجود آمد که ضمناً برای خود مسئولیت سیاسی، آن هم در سطح جهان، قائل بود و با جنبش‌های آزادی‌بخش جهان سوم رابطه‌ای نزدیک داشت. یا در روسیه، نیهیلیست‌هایی مانند تورگنیف که نفی وضع موجود می‌کردند به عنوان روشنفکر شناخته می‌شدند. از این تعاریف مقطعی و موضعی که بگذریم آن وقت کار روشنفکر تفکر نقادانه است، و به پرسش گرفتن وضع پذیرفته شده موجود. این تفکر نقادانه می‌تواند در نقد قدرت حاکم سیاسی باشد یا در نقد فرهنگ مسلط یا در نقد نظریه‌ها و بدیهیات علمی، ادبی و هنری، و بخصوص از آنجا که واژه روشنفکر از دل فرهنگ مدرن برآمده بنابراین روشنفکر به کسی اطلاق می‌شود که در جهت اعتلای مدرنیته یعنی آنچه با واقعیات علمی و عینی و اجتماعی سروکار دارد، می‌کوشد و نگاهش همواره به جلو آینده است. پس نه تنها شاعر و قصه‌نویس بلکه جامعه‌شناس و هر دانشگاهی یا هر کسی که در کار نوشتن و نقد است، به کار روشنفکری اشتغال دارد اما روس‌ها و حتی گرامشی بیشتر با مفهوم اتلیجنسیا کار می‌کردند که به مفهوم عام هر کسی است که با فکرش کار می‌کند، در برابر آنان که با دستشان کار می‌کنند. من گروه اول را اندیشه‌ورز می‌نامم و گروه دوم را دست‌ورز. این گروه شامل همه کسانی می‌شود که تحصیلکرده هستند و کار فعلی آنها با اندیشه و شاخه‌های مختلف علم سروکار دارد. این معنایی است که ما از روشنفکری مدرن داریم. به همین جهت روشنفکر یعنی کسی که مدرن است و می‌خواهد جامعه خودش را از مرحله قرون وسطایی به مرحله مدرن برساند. بنابراین روشنفکر کسی است که کشف می‌کند، خلق و ابداع می‌کند و با گفتمان انتقادی به جهان نگاه می‌کند. ما در دوره رضاشاهی هم نیما را داریم، هم هدایت و جمال‌زاده و بسیاری کسان دیگر را. همه آمده‌اند و راه جدیدی به وجود آورده‌اند. دارند ساختارهای مدرنیته را در جامعه پیاده می‌کنند. مثلاً می‌گویند ما در کنار شهرداری باید کنسرواتوار موسیقی هم داشته باشیم. در کنار دارایی، فرهنگستان هم لازم داریم. اگر خودمان بلد نیستیم باید کسی را از جای دیگری بیاوریم درست‌کنند، ولی باید درست شود. اینها هم توسط افرادی به وجود آمد که قصدشان تغییر بود، بنابراین شیوه‌های تازه در هنر و ادبیات به وجود می‌آورند. من به جامعه‌ای می‌گویم خلاق که بتواند این شیوه‌های تازه را



● دکتر علی شریعتی



● دکتر مهرداد بهار

به وجود آورد. ما در آغاز مشروطه و دوره رضاشاه اینها را داریم اما وقتی که جامعه‌ای سیاست‌زده شد آن وقت سیاست‌زدگی ما را وارد نوعی سطحی‌نگری و شعبان‌پر دازی و ریا می‌کند.

● اشاره شما به دهه بیست و ریشه داشتن رفتار روشنفکران دهه چهل در آن مرا به این یادآوری وامی‌دارد که در دهه چهل در واقع حزبی وجود نداشت ولی در دهه بیست چند حزب شکل گرفته بود. آیا از این نظر شباهتی بین این دو دهه وجود دارد؟ احزاب با تکیه بر اندیشه سیاسی عمل می‌کنند، اما در دهه بیست احزاب بیشتر برای رسیدن به قدرت عمل می‌کردند، و چون نوع تفکرشان تفکر پوپولیستی و قانون‌گریز بود، به اینجا منجر می‌شد که برای جلب توده‌ها تلاش کنند و در این راستا به ویژه در مبارزه خود با گروه‌های سیاسی دیگر از بهره گرفتن از لمپن‌ها و لات و لوت‌ها ابائی نداشته باشند. این شیوه جنگ در گذشته هم بوده است. حاکمان یا خود بزن‌بهادر بودند و یا لات و لوت‌های شهر را برای سرکوب به خدمت می‌گرفتند. هائری کرین در کتاب آیین جوانمردی واقعیت دیگری را توضیح می‌دهد که در واقع اهل فتوت و عیاران بازوی نظامی خانقاه‌ها بودند، در واقع ائتلاف عرفان با خشونت و سرکوب. عجیب است که

عرفان در این سرزمین آرامش را توصیه می‌کرد اما خشونت در آستین داشته! حتی اگر اسمش عیاری و جوانمردی باشد. گویا مولوی همواره شمس را از لات و لوت‌ها برحذر می‌داشت ولی گفته می‌شود که شمس بالاخره در یکی از این درگیری‌ها و قمه‌کشی‌ها کشته شد، این سنت همین‌طور ادامه یافته. در دهه بیست می‌بینیم که هم حکومت از این لوطی‌ها استفاده می‌کند، هم سازمان‌ها و احزاب! شما احزاب را بگذارید به جای خانقاه‌ها و طریقت‌ها و فرقه‌ها. وقتی سازمان‌ها افرادی را مأمور می‌کردند که یک آدمی را بکشند به دلیل آنکه او را نقد می‌کند، یا برخلاف نظریات او چیزی را تبلیغ می‌کند، خوب همان است که دز قلعه الموت با حشاشین تجربه شده بود. انگار در دهه بیست سنت و مدرن این‌گونه با هم آشتی کرده بودند. مانند موشک‌های پیشرفته در دست طالبان، کشته شدن محمد مسعود در این دهه از این قبیل بود. هم درباریان و شاه این‌گونه فراقانون بودند و هم احزاب سیاسی و تشکل‌های مذهبی مخالف آن. همه اهل ترور بودند، کسانی که قانون را به دست خودشان می‌گیرند و به خودشان حق می‌دهند که اجرایش کنند. جنبه‌ای از سیاست‌زدگی که گفتم همین بود و نه تحزب به معنی واقعی‌اش، در چهارچوب دموکراسی پارلمانی. در دهه بیست به دلیل ضعف سلطنت و قانونمندی نظام شاید برخی احزاب و گروه‌ها دیکتاتورتر از حاکم شده بودند. از دهه بیست تا دهه چهل آنچه تبلیغ شد برای ماها که در دهه بیست متولد شده بودیم این بود که آزادی مطلق است و هر چه ما فکر می‌کنیم و باور داریم عین حق است و باید به زور هم شده اجرا شود. این نوع آزادی که در آن زمان پذیرفته بودند در واقع عین هرج و مرج است. دهه بیست با آزادی احزاب و دهه چهل بدون حزب از این نظر و با آنچه بعد اتفاق می‌افتد خیلی شباهت دارد. دهه بیست دهه‌ای بود که روشنفکران دهه چهل در آن پرورش پیدا کرده بودند یا تازه متولد شده بودند و نوعی سیاست‌زدگی در هر چیزی بنیان فکری اینها شده بود. وقتی به دهه چهل رسیدیم دیگر هیچ فرد دانشگاهی را به روشنفکری نمی‌پذیرفتیم. مگر امیرحسین آریان‌پور را.

● خیال می‌کنم روشنفکری دهه چهل را باید دست‌کم به دو دسته تقسیم کرد. یک گروه همان‌ها هستند که می‌فرمایید در چپ دهه بیست ریشه داشت و به سمت قدرت خیز برداشته بود. گروه دیگری هم بودند که شبیه روشنفکران دوره رضاشاه در کنار قدرت بودند و با حکومت کار می‌کردند و مدنیسم را پیش می‌بردند. هر چند این گروه غلبه و نفوذی نداشت. چرا آنها را روشنفکر می‌خوانیم و اینها را از دایره

مشکل قضیه از آنجا بود که در دهه چهل روشنفکری شد روشنفکری صرفاً سیاسی، در مقابل استبداد و استعمار آنگونه که سارتر پیشنهاد می‌کرد. بنابراین روشنفکری ما روشنفکری وارداتی از فرانسه بود و روشنفکری چپ ما هم صادرات همسایه شمالی، یعنی از روسیه وارد شده بود. در دهه چهل علاوه بر اینکه ما روشنفکران متفاوتی داریم، روشنفکری ما چند بخش هم دارد که یک بخش آن دارد کارهای روشنفکرانه انجام می‌دهد و به دنبال حقیقت است؛ حقیقت علمی. یک گروه دیگر روشنفکرانی هستند متخصص و نخبه که در بدنه دولت‌اند و دارند کار می‌کنند، اینها را نمی‌شود انکار کرد. ولی در دهه چهل آل‌احمد با مقداری تحریف و سوء تفاهم نظریه روشنفکر سنتی گرامشی را در کنار و همزمان با روشنفکری مدرن قرار می‌داد ولی روشنفکر کارمند دولت را خیانتکار تلقی می‌کرد. با این عبارت که روشنفکر در برابر قدرت است و نه با قدرت.

● **خب اگر روشنفکری دغدغه‌اش این باشد که جامعه را به سمت پیشرفت ببرد و طرفدار حقیقت هم باشد حتی اگر افلاک را به لرزه درآورد؛ آن وقت ما باید در یک چیزی شک کنیم و آن این است که ما نمی‌توانیم کسانی را که در دهه چهل بودند و هنوز هم روشنفکر شناخته می‌شوند، روشنفکر بنامیم.**

اینها در واقع دچار نوعی تعصب ایدئولوژیک شدند که باز در دهه بیست ریشه داشت. وقتی روشنفکر را کسی بدانیم که نقد قدرت می‌کند و قدرت را فقط قدرت سیاسی - اقتصادی بشناسیم، همین مشکل پیدا می‌شود. ما نمی‌توانیم دانشمندان حوزه علم و پژوهش را از قلمرو روشنفکری اخراج کنیم و یا قدرت توده‌ها را نادیده بگیریم. در این صورت هر کسی که دارد در کنار قدرت برای پیشبرد امور جامعه کار می‌کند دیگر روشنفکر شناخته نمی‌شود. این داستان امروزه وارونه شده هر کس در حکومت است روشنفکر و فرهیخته واقعی به حساب می‌آید و هر کس منتقد دولت است بیگانه و کوریاطن!

● **بخش مشهور روشنفکری دهه چهل گرفتار مبارزه با غرب‌زدگی و درد بی‌خویشتنی است. چه کسانی بیشتر داعیه‌دار مبارزه با غرب‌زدگی بودند؟**

مفهوم غرب‌زدگی را احمد فردید آورد و راجع به آن صحبت کرد. در غرب‌زدگی فردید تمام ابعاد مذهبی و عرفانی وجود دارد. فردید عملاً تاریخ را انکار می‌کند و تاریخ او تاریخ پیامبران و تاریخ تحقق اسماء است. غرب‌زدگی از فردید به آل‌احمد می‌رسد.

آل احمد ماشینیسم را با مدرنیسم اشتباه می‌گیرد و مدرنیسم را با استعمار و امپریالیسم. فکر می‌کند اگر ما برویم در کویر، قنات‌ها را لاروبی کنیم، دیگر به آبیاری قطره‌ای نیاز نخواهیم داشت. این تفکر کویرزده و سنتی، وارد تفکر چپ می‌شود و مفهوم بازگشت به خوشتن که انگار بازگشت به کمون اولیه است و به تعبیری بازگشت به رحم و به ناف هم خواهد بود.

آل احمد و داریوش شایگان و احسان نراقی و مهمتر از همه سید حسین نصر و دکتر شریعتی و تعدادی دیگر می‌آیند و این مفهوم را گسترش می‌دهند. تلویزیون ملی ایران در سال‌های حکومت طاغوت برنامه مستمری را به آموزش‌های احمد فرید و واضح مفهوم غرب‌زدگی اختصاص داده بود و می‌توانید ببینید که چگونه حکومت شاه و مثلث فرج - قطبی - نصر در اشاعه این مفاهیم کوشا بود. با مقاله داریوش آشوری درباره فرید می‌توان فهمید چه تعداد از روشنفکران آن دوره از محضر فرید کسب فیض می‌کردند. معمولاً در کتاب‌هایی که راجع به روشنفکران ایران نوشته شده، حتی - و یا بیشتر - در خارج از ایران، از کنار روشنفکران دانشگاهی و بدنه حکومت و یا روشنفکرانی مانند فریدون آدمیت که پدر تاریخ‌نگاری ایران است و غلامحسین صدیقی، یا پرویز ناتل خانلری و محمد درخشش و حسن ارسنجانی رد شده‌اند و اینان اصلاً روشنفکر به حساب نمی‌آیند. همچنین کسانی که پایه‌گذار آموزش و رشته‌های جدید دانشگاهی بودند مثل ابراهیم پورداوود و مهرداد بهار، یا آنها که در رشته‌های علوم پزشکی و فنی و غیره کار می‌کردند.

۲۴۸

● پس ما باید در برداشت‌های خود از روشنفکری دهه چهل تجدیدنظر کنیم؟

بله، بحث ما همین است. در کتاب‌هایی که در این اواخر نوشته شده در هیچ جایش مثلاً نامی از غلامحسین صدیقی و محمود صنّاعی و آن همه استادان برجسته دانشگاه در زمینه‌های مختلف نیست! برای دهه چهل روشنفکر انگار فقط کسی است که در حوزه ادبیات و یا مذهب سیاسی نقد قدرت کند. انگار آن همه اساتید دانشکده حقوق روشنفکر نبودند. فقط همان پنج شش نفر و لاغیر.

● اگر روشنفکرانی از نوع آل احمد تحت تأثیر سارتر بودند، روشنفکران دینی که

نبودند؟

چرا. نه تنها آل احمد، بلکه علی شریعتی هم بسیار تحت تأثیر سارتر و روشنفکری

دهه شصت فرانسه قرار داشت. علاوه بر این جنبش هیپیسم هم که نگاه به شرق داشت در همین دهه اتفاق افتاد. هیپی ها از غرب راه می افتادند و از راه ترکیه به ایران می آمدند و مسیر خود را تا تبت ادامه می دادند. تمام این جنبش، جنبش بعد از جنگ دوم جهانی بود که به غرب مدرن اعتراض داشت. قبلاً اشاره کردم که هیپی ها در مقابل آن غرب زدگی ایرانی ما به نظر شرق زده می رسیدند. وقتی برمی گشتند بودایی می شدند. لباس نارنجی رنگ می پوشیدند، سرشان را تیغ می انداختند، و در خیابان های لندن و پاریس طبل می زدند. می توان شباهت جهان بینی آن جنبش را در کتاب هایی نظیر دز غربت غرب و آسیا در برابر غرب هم یافت.

### ● سرچشمه این سنت گرایی و بازگشت به خویشتن در کجا بود؟

اگر بخواهیم ببینیم داستان سنتی شدن روشنفکران ما از کجا سرچشمه می گیرد یکی این است که هیچ وقت روشنفکران ما حتی در دهه بیست به صورت غالب از عرفان جدا نشدند. همیشه فکر عرفانی در کنار تفکر مدرن، حتی در کنار مارکسیسم شان وجود داشته و همواره عرفان را مبارزه ای تاریخی با استبداد شاهان و استعمار عرب تفسیر می کردند. احسان طبری، در همان سخنرانی کانون نویسندگان، از عرفان حمایت می کند. عبدالحسین زرین کوب دو قرن سکوت هم بعدها به عرفان روی آورد. دهه شصت دهه ای است که تعدادی از روشنفکران فرانسوی جزئی از جنبش ضد استعماری هستند. سارتر و فانون و دیگران. بازگشت به خویشتن به جای اینکه معنایش این باشد که ما باید یک هویت مستقل از خودمان داشته باشیم، تبدیل شد به بازگشت به گذشته، انگار که یک هویت ایستا و تغییرناپذیر داریم. و اگر تغییری در آن پدید آید از خود بیگانه می شویم! یکی از مفاهیم غلط دهه چهل این است که خیال می کنند هویت ایرانی آن گونه هویتی است که دو هزار سال پیش بوده و قرار نیست تغییر کنند. انگار که اگر با فرهنگ های دیگر اختلاط پیدا کند دیگر پاک و ناب نیست، آلوده شده! یک حال و هوایی از پاک دینی و پاک نژادی در این اندیشه هست. یک بیگانه ستیزی ناب. به این می گویم یک هویت گیاهی یا ایستا. به همین جهت است که داریوش شایگان پس از کلی تغییرات در باورهایش در کتاب افسون زدگی جدید انگار تعجب می کند که هویت ها چهل تکه شده است. در حالی که هویت مدرن اساساً هویتی پویا و انعطاف پذیرست و نه ایستا و ناب. مگر من آدم بیست سال پیش هستم؟ مگر داریوش شایگان همان شایگان پیش از انقلاب است؟



• دکتر غلامحسین صدیقی



• خلیل ملکی

• به غیر از جنبش هیپیسیم، جنبش‌های دیگری هم هستند که بر بازگشت به خویشتن ما تأثیر گذاشته باشند؟

علاوه بر جنبش هیپیسیم، جنبش دانشجویی هم در همان دهه شصت میلادی پدید آمد. رابرت یانگ در کتاب اسطوره‌های سفید می‌گوید روشنفکری فرانسه روشنفکری مهاجر است و با جنبش‌های رهایی‌بخش جهان سومی در ارتباط بوده است. مثل سارتر، دریدا و بسیاری دیگر. اندیشمندان پساساختارگرا و پست مدرن یا در مراکش و الجزیره به دنیا آمده‌اند و در کشورهای جهان سومی بزرگ شده‌اند یا مثل سارتر خیلی به این جنبش‌ها نزدیک بوده‌اند. در واقع بعد از جنگ جهانی دوم، روشنفکر غرب علاوه بر احساس گناه نسبت به یهودیان، یک احساس گناه هم نسبت به کشورهای استعمارزده و جهان سومی داشت که گاه به یک واکنش جبرانی افراطی رسیده. این روشنفکران کسانی بودند که خودشان اغلب در کشورهای شمال آفریقا بزرگ شده بودند یا از کشورهای شرق اروپا آمده بودند. به هر حال با تأثیرپذیری از نیچه و هایدگر که اتفاقاً مترجم فرانسوی آن هم کربن بودگاه در مقابل مدرنیته قرار می‌گرفتند. از اینکه نباید این برخورد تحقیرکننده استعماری را با فرهنگ‌های دیگر داشته باشند و آنها را وحشی بدانند رسید به آنجا که ابتدایی‌ترین فرهنگ‌های قبیله را هم ستایش کنند. و به جای اینکه فکر کنند



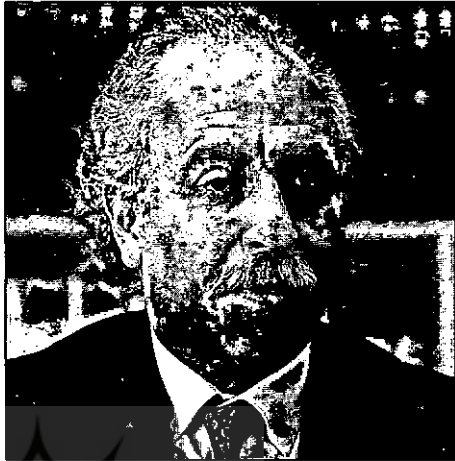
کدام یک از این فرهنگ‌ها امروز و در این شرایط به درد می‌خورد و کارایی دارد، ناگهان کاسه داغ‌تر از آتش شدند. بازگشت به خویشتنی که توصیه می‌شد برای هیپی فرانسوی به چه معنا بود؟ بازگشت به پیش از مدرنیته، و برای ما؟ بازگشت به آنچه توده‌ها می‌پسندند و می‌پذیرند. البته با همه تأثیری که فرهنگ توده در خود کشورهای غربی داشته ولی چهارچوب‌های مدرن و دموکراسی خود را حفظ کرده‌اند. موج پست مدرن هم به دستاوردهای عظیمی نرسید. ولی برای ما که از نیمه راه بازگشتیم چه شد؟ آن پوپولیسمی که به آن اشاره می‌کنم از این گونه است و از این دوره نشأت می‌گیرد. به این جهت یک بار دیگر روشنفکری ما در دهه چهل، به اصطلاح اندیشه‌های وارداتی را می‌گیرد. بازگشت به خویشتن بازگشتی نیست که از درون سنت ما به وجود آمده باشد. باز هم یک اندیشه غربی بود که به ما می‌گفت به سنت و گذشته خود برگرد. این را با دینداری و بی‌دینی اشتباه نگیرید. مگر سردمداران مدرنیته، کانت و دکارت و دیگران، لزوماً بی‌دین بودند؟

#### ● این اندیشه غربی چگونه به ما رسید؟

به چند مسیرش اشاره کردم. در دهه بیست هم یک فیلسوف شرق شناس فرانسوی به ایران می‌آید به اسم هانری کرین که کارهای خیلی ارزنده‌ای کرد. عرفای مشهور ما توسط هانری کرین کشف شدند. تجدید حیات عرفان توسط هانری کرین صورت گرفته است، همان‌گونه که شناخت شعرا و ادبیات کلاسیک خود را هم مدیون اروپایی‌ها هستیم. هانری کرین ضمناً مترجم آثار هایدگر به فرانسه است و خودش تعلق خاطر دارد به یک فرقه مسیحی عرفانی جنوب فرانسه و کسی است که به ما می‌گوید آنجا که هایدگر متوقف می‌شود، سهروردی شروع می‌شود. این حرف برای روشنفکر دهه چهل ما بسیار جذاب است. هانری کرین با پژوهش‌های گسترده و عمیق خود در عرفان ایرانی توانست تعداد زیادی از روشنفکران ایران در دهه سی و چهل را گرد خود جمع کند. اگر شما به ترجمه کتاب‌ها و مقدمه‌های کرین نگاه کنید می‌بینید توسط کسانی ترجمه شده که یا روشنفکران بنام دهه چهل بودند یا بعد از آن شهرت یافتند. از احمد فردید تا محمد معین، سید جلال آشتیانی، سید حسین نصر، داریوش شایگان، احسان نراقی، سید جواد طباطبایی و غیره. سید حسین نصر ملاقات او را با علامه طباطبایی ترتیب داد. اغلب اینها برای تحصیل به فرانسه و آلمان رفتند یا رفته بودند؛ مثل شایگان، شریعتی. به هر حال فرهنگ دهه چهل ما از تفسیرهای عرفانی سرشار است. تفسیر عرفانی هایدگر



● دکتر داریوش شایگان



● داریوش آستوری

۲۵۲



● دکتر عبدالکریم سروش



● دکتر احسان نراقی

هم مربوط به این دوران است و آنچه هم به روشنفکری دینی مشهور شده. به نقش فرح پهلوی - قطبی - نصر هم که اشاره شد. و این در پروسه بازگشت به خویشن ما تأثیر زیاد داشت. به این ترتیب است که اینها بیشتر روشنفکرانی هستند که در دانشگاه تهران و دانشکده ادبیات و حقوق مستقر می‌شوند. می‌دانیم که سید حسین نصر با فرح از نزدیک کار می‌کرد و نصر هم با فرید در یک محل کار می‌کردند. آل احمد اگرچه مرتب به استادان دانشگاهی حمله می‌کرد اما می‌دانیم که تحت تأثیر فرید و محمود هومن بود. آن بخش از روشنفکری که گفتید خلاق بود و اغلب مجلات ادبی - فرهنگی را اداره می‌کرد، و در بدنه حکومت نبود، مایه‌های فکری خود را از همین‌ها می‌گرفت. احسان نراقی با جایگاه خاصش در جامعه‌شناسی و مؤسسه تحقیقات اجتماعی کتاب در غربت غرب را نوشت و به سهم خود با غرب‌زدگی مبارزه کرد.

### ● در عرصه سینما و هنرهای دیگر؟

بله، می‌دانیم که توجه به قهوه‌خانه‌ها هم در این دوره، به وسیله فرح پهلوی شروع شد. جوانان دههٔ چهل به قهوه‌خانه‌های جنوب شهر گسیل شدند. در سینما هم مسعود کیمیایی با فیلم فیصر از راه رسید، و علی جاتمی با کارهای مشابه. حتی بهرام بیضایی با پهلوان اکبر می‌میرد و اسطوره‌پردازی‌ها. همه ظاهراً در برابر قدرت ولی به گونه‌ای همه انگار به بازسازی گذشته می‌پردازند ولی نه برای نقد و ساخت‌شکنی آن بلکه برای ستایش آن با نوستالژی عجیبی! این تصویر اسطوره‌ای که از لوطی‌های محل داده می‌شود، با ستایش زورخانه و اهالی آن و علاقه فرخ به فرهنگ قهوه‌خانه همراه می‌شود، مثل نوشتن نمایشنامه‌هایی از نوع نمایشنامه‌های اسماعیل خلیج. اینها همه چیز را اسطوره‌ای و آرمانی کردند. اشتباه نکنید من به خیلی از این کارهای خلاق آن دوره علاقه دارم ولی در یک تحلیل فرهنگی انباشته شدن همه اینها در یکی دو دهه پیش از انقلاب تأمل برانگیز است.

هدایت می‌گفت که فرهنگ توده‌ها را باید مطالعه کرد و این یکی از وظایف انسان‌شناسی و مطالعات فرهنگی است اما کدام آتروپولوژیست مدرن، وقتی به درون فرهنگ‌های ابتدایی و یا پیشامدرن رفت، خواهد گفت که ما باید شیوه زندگی این مردمان را سرمشق قرار دهیم و طبق آیین‌های آنها زندگی کنیم؟ برای او ممکن است تمامی ابعاد این فرهنگ‌ها جذاب، هیجان‌انگیز و یا حتی مسحورکننده باشد ولی نه برای زندگی معاصر. مطالعه می‌کند تا مسیر رشد فرهنگ را ببیند. وظیفه ما هم هست که

قهوه‌خانه‌ها و نقاشی قهوه‌خانه‌ها را ببینیم، مطالعه کنیم، حتی از گوشه‌های آنها برای خلق اثری نو و درخور زمانه استفاده کنیم. اما اینکه قیصر قهرمان و نمادی از انسانیت امروزین بشود زندگی در گذشته است. قیصر ممکن است به لحاظ تکنیک در سینمای ایران یک نقطه عطف باشد، اما برای من بُعد فرهنگی‌اش مهم است که این کار در او و علی حاتمی به صورت یک جریان درمی‌آید و خشونت را مقدس می‌کند. این اسطوره‌سازی‌ها تیغ دولبه‌اند، نه تنها در سینما بلکه حتی توسط علی شریعتی در عرصه دین و فرهنگ. آنها برای اینکه بتوانند به توده نزدیک بشوند با ساختن اسطوره، همان تفکر توده‌ای را که اسطوره‌اندیشی است در پیش می‌گیرند. بعد کم‌کم اسطوره می‌شود حقیقت. نوع تفکر آل‌احمد هم همین بود. او نیز از غرب‌زدگی یک اسطوره ساخت. می‌بینیم که نزدیک شدن این نوع روشنفکری به تفکر توده‌ها بسیار زیاد می‌شود. به همین جهت من اصلاً موافق این نیستم که مردم صدای روشنفکری ایران را نشیندند. برعکس، روشنفکران ایران در دهه چهل و پنجاه بسیار تأثیرگذار بودند. روشنفکری ما همان چیزی را که می‌خواست به دست آورد؛ بازگشت به خویشتن و سنت، مبارزه با مدرنیسم و آنچه غرب‌زدگی می‌گفتند. تفکر چپ آنجایی که درگیر گفتمان قدرت شد، مبارزه‌اش تنها با قدرت بود. پس اگر قدرت اهدافش مدرنیزاسیون یا مدرنیته بود باید با آن مخالفت می‌کرد.

۲۵۴

● اگر چنین است چرا روشنفکری در بحبوحه انقلاب تبدیل به ناسزایی شد که نثار این و آن می‌کردند؟ پس چه اتفاق افتاد که روشنفکرانی که پایه‌گذار همین تفکر بودند وقتی توده‌ها به قدرت رسیدند آنها را از خود طرد کردند؟

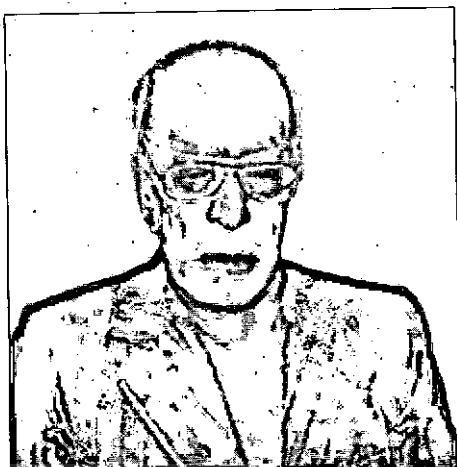
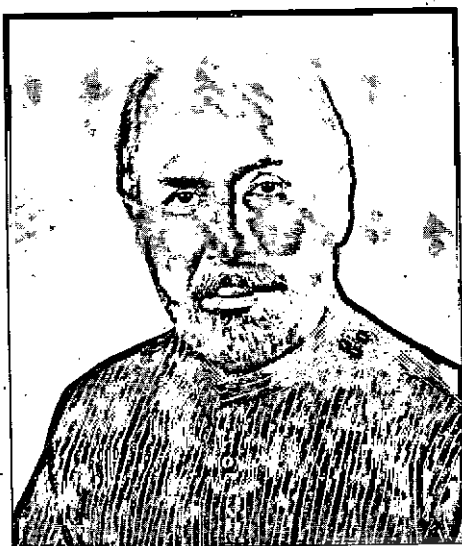
خود روشنفکر دهه چهل این کار را کرد. سرآغازش کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران آل‌احمد بود. آل‌احمد روشنفکران را به دو دسته تقسیم کرد. خائنین آنهایی بودند که در کارهای اجرایی بودند و مدیر بودند و دانشگاهی بودند و غیره. به نظر او صرف‌نظر از احمد فرید و دکتر محمد باقر هوشیار و چند تن دیگر بقیه همه خائنین بودند. یعنی کلیه کسانی که ممکن بود مدرن باشند خائنین شدند و روشنفکر فقط شد روشنفکر بازگشت. آل‌احمد کتاب گرامشی را با قرائت خاص خودش وارد کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران کرد. بعد از انقلاب روشنفکرانی مثل آل‌احمد نبودند که نفی شدند، بلکه اگر روشنفکری واژه ناسزایی شد به روشنفکر مدرن اطلاق شد. به روشنفکر به اصطلاح غرب‌زده که تمامی متخصصان را هم دربر می‌گرفت. ببینید که بعد

از انقلاب چگونه به اعتمادی که مردم به پزشکان یا وکلا داشتند آسیب زده شد. وگرنه آل احمد و فردید و شریعتی، همواره ستایش شده‌اند.

● یک بخش از روشنفکری دههٔ چهل، بخش جریان چریکی آن است که از ابتدا هم دعوی دموکراسی نداشت. این بخش در واقع خیلی در کار خود موفق بود زیرا به نظر می‌رسد همان چیزی را ناخودآگاه اراده می‌کرد که بعدها به وقوع پیوست.

بخش چریکی با روشنفکری از آغاز چندان موافقتی نداشت و در اندیشه آنها همه چیز برای توده‌ها بود و پوپولیسمی نخبه‌گریز در پایهٔ اندیشه سیاسی آنها قرار داشت. این نگرش به آنجا رسید که بیژن جزنی حکم کرد کتاب‌ها را ببندید و تفنگ‌ها را بردارید! حزب توده با همه انتقادهایی که به آن وارد است، لااقل مردم را کتابخوان کرده بود. ولی جریان چریکی به خصوص جریان بیژن جزنی با بستن کتاب‌ها راه نجات را در خشونت و جنگ می‌دید. در دههٔ چهل و پنجاه، تفنگ چریک و چاقوی قیصر با هم تلفیق و هر دو قهرمان شدند. شعر شوکران شاملو و سووشون دانشور و ماهی سیاه کوچولوی صمد و پیروزی خون بر شمشیر شریعتی هم به آن دامن زد. نوعی قهرمان پرستی خونبار، میل به کشتن و کشته شدن و در دل تاریخ ماندن، در دههٔ چهل اسطوره‌اندیشی سیاسی را جایگزین اندیشه سیاسی کرد. در اندیشهٔ روشنفکران مشروطیت و دورهٔ رضاشاه این‌گونه ترویج اسطوره‌پردازی نداریم. آنها نوع کارشان در جهت اسطوره‌زدایی از فرهنگ توده بود. در دههٔ چهل همه چیز مجدداً اسطوره‌ای می‌شود. انگار همه شروع می‌کنند به اسطوره ساختن و اسطوره‌ای اندیشیدن که هم بازگشت به گذشته و پیشامدرنیته بود و هم نزدیک شدن به زبان و اندیشه توده‌وار که هدف پوپولیسم آن دوره بود. آیا روشنفکر باید برای نفوذ در توده‌ها و ترغیب آنها دنباله‌رو آنها شود؟ روشنفکری پوپولیستی بعد از ۱۹۳۰ این‌گونه شده. برای رسیدن به قدرت سیاسی و اقتصادی، به قدرت توده‌ها نیاز دارند و در عوض می‌توان به توده‌ها رشوه داد. نه تنها رفتارها و فرهنگ توده نقد نمی‌شود بلکه توده‌ها تقدس پیدا می‌کنند. چون برای رسیدن به قدرت و ماندن در قدرت می‌توان روی توده‌ها حساب کرد! می‌بینیم که برای آنها هدف وسیله را توجیه می‌کرد.

● این تصویری که شما می‌دهید معنی‌اش این است که روشنفکری پیش از انقلاب ما ماندن در نوعی زندگی پیشامدرن را تشویق می‌کرد، و در ساختار قدرتی هم که



● سید حسین نصر

● احمد فرید

می‌خواست ایجاد کند موفق شد. اگر این تصویر درست باشد پس روشنفکری دههٔ  
چهل با روشنفکری مدرن در تضاد است. اما، بعد از انقلاب ما شروع کردیم به دوباره  
نگاه کردن به خود و ارزیابی دوباره آنچه از دههٔ چهل به ما رسیده بود. کسانی هم  
آمدند که خود را روشنفکران دینی خواندند. می‌خواهم بپرسم آیا ما کم کم داریم  
صاحب یک روشنفکری می‌شویم یا همچنان...

من این اصطلاح روشنفکر دینی را نمی‌فهمم. این تفکیک از زمان انقلاب فرهنگی و  
توسط عبدالکریم سروش شروع شد. به هر حال آمدند به هر روشنفکر سکولار اتهام  
غیردینی زدند. در حالی که ممکن بود واقعاً مذهبی باشد، همانگونه که کانت در ضمن  
مذهبی بودن یکی از نظریه‌پردازان مدرنیته و روشنگری بود، اما مذهب را در امور  
سیاسی روزمره دخالت نمی‌داد. بنابراین اگر کسی به عنوان روشنفکر مدرن یا سکولار  
معرفی می‌شود معنایش این نیست که لامذهب است. این کاری بود که ابتدا کردند و این  
افسانه یا سوءتفاهم به مثابه حقیقت پذیرفته شد، در ضمن اینکه باب مذهب فروشی هم  
باز شد، نه تنها بین توده‌ها بلکه بین نخبگان و اندیشه‌ورزان که البته تیغ دولبه‌ای بود که  
به اعتبار خود مذهب، در درازمدت، آسیب بسیار می‌زد. با گسترش این سوءتفاهم بود  
که روشنفکر مدرن تبدیل شد به یک فحش. به نوعی تکفیر، بدون اینکه حقیقت داشته

باشد. وگرنه اگر روشنفکران به اصطلاح دینی بتوانند بر طبق موازین صحیح، منطقی، واقع‌بینانه و روزآمد، به حل مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی در زمینه یک جامعه مدنی بپردازند، در راستای مدرنیته قدم برداشته‌اند. پس تفکیک روشنفکر به دینی و غیردینی ضرورت ندارد. مسئله این است که بسیاری از روشنفکران دینی در چند سال اخیر خود به غیرواقعی بودن این تفکیک آگاه شده‌اند و شاید بیش از همه خود واضح این اصطلاح؛ دکتر سروش که در سخنرانی‌های اخیرش می‌بینیم که از مواضع و باورهای پیشین خود عدول کرده. مواضعی که هزینه‌های اجتماعی، اقتصادی، مدنی و فرهنگی بسیار زیادی برای مردم داشته است. یک تغییر ۱۸۰ درجه‌ای در نگرش او می‌بینیم که از تغییرات داریوش شایگان بسیار بیشتر و شگفت‌انگیزتر است. البته که انسان از تجربه بسیار می‌آموزد. ولی روشنفکر کسی است که بتواند مسائل را روشن‌تر ببیند، وگرنه حکایت آن ترانه مشهور بیتل‌ها برای جنگ ویتنام می‌شود که ترجمه‌اش به مضمون یکی دو خط آن این بود که «چند نفر باید کشته شوند که بفهمیم جنگ است؟...». آنچه در ابتدا رخ داد همین بود. هنوز هم دارند این کار را می‌کنند و روشنفکران شده‌اند روشنفکران خودی و غیرخودی. این تحریف مفاهیم است و نه ارائه مفاهیم تازه.

نکته دیگر اینکه اغلب فکر کنند روشنفکران نقشی در انقلاب نداشتند که درست نیست، خیلی نقش داشتند. جریان دهه چهل را که ما نمی‌توانیم از جریان دهه پنجاه جدا کنیم. می‌بینیم که روشنفکری دهه چهل و پنجاه با روشنفکری دهه شصت و هفتاد چه ارتباط تنگاتنگی دارد. اما این روشنفکری دینی موفق می‌شود در دهه شصت روشنفکر متفاوت با خودش را که ممکن بود مذهبی هم باشد، کنار بزند و ظاهراً گسستی در سیر تحول روشنفکری پیدا می‌شود. اما همانطور که قبلاً گفتم این روشنفکری دینی از دهه بیست همراه شاخه اصلی روشنفکری ادامه داشته، ولی به نظر می‌رسد که تجربه سی سال اخیر و اینکه در چند سال اخیر خود را کنار زده می‌بینند، ناگزیر از تغییر در نگرش خود شدند و کم‌کم در کنار روشنفکران مدرن قرار می‌گیرند.

#### ● با وجود این ما داریم دارای یک روشنفکری می‌شویم؟

به نظر می‌رسد که روشنفکری نوین ما، در واقع، از دهه هفتاد شروع می‌شود. اول اینکه جنگ تمام شده و برای ترمیم ویرانی‌ها و آسیب‌های جنگ دوره سازندگی شروع می‌شود. و برای سازندگی در جهان امروز، ناگزیر و چه بخواهی و چه نخواهی باید منطقی، عمل‌گرا و واقع‌بین باشی. با مدیران و تولیدکنندگان خارج و داخل، بدون

آموختن قوانین مدرن بازی‌های اقتصادی و سیاسی، نمی‌توانی تعامل داشته باشی. مدیران و کارگزاران دولتی سفرهایشان شروع می‌شود. خود این تعامل‌ها و سفرها، مانند آنچه در دوران فاجار اتفاق افتاد، با همه تفاوت‌هایش بر جهان‌بینی مدیران تازه اثر می‌گذارد که بعداً تحت تأثیر رویدادهای دیگر ریشه‌های اصلاح‌طلبی را به وجود می‌آورد. یادمان باشد که جریان‌های روشنفکری پیش از مشروطیت هم پس از جنگ‌های ایران و روس شروع می‌شود.

دوم اینکه همواره پس از هر جنگی در قرون اخیر روشنفکران، علاوه بر بررسی علل آن، به بررسی کم و کاستی‌ها می‌پردازند. نیش انتقاد تندتر می‌شود و انتقاد از خود هم ناگزیر. بنابراین در دهه هفتاد تعدادی به بررسی علل عقب‌ماندگی ایران می‌پردازند. شکل پیشرفته‌تر آنچه در پیش از مشروطه رخ داده بود.

برخی روشنفکران کنار زده شده نیز، که بازنشسته و یا پاک‌سازی شده بودند و عملاً کار موظفی نداشتند، همراه با بعضی روشنفکران دانشگاهی و به‌خصوص عده‌ای روشنفکر جوان‌تر که به زبان انگلیسی، آلمانی و فرانسه در ایران و یا در خارج مسلط شده بودند، شروع کردند به ترجمه و ما در دهه هفتاد یک نهضت ترجمه پیدا کردیم. به یاد بیاورید نهضت ترجمه در زمان مأمون عباسی از یونانی به عربی و پیدایش آن دوران درخشان اعتلای علم در جهان اسلام را، و نهضت ترجمه از یونانی به لاتینی پیش از رنسانس را در غرب. در دهه هفتاد ایران نیز، بی‌سروصدا، بدون فرمانی رسمی و یا سازمان‌دهی مشخصی، ترجمه متون کلیدی و اصلی رنسانس، روشنگری و مدرنیته و پسامدرنیته شروع شد. تمام آثار و کتب اصلی مدرنیته که پیش از آن به فارسی ترجمه شده بودند شاید یک‌صدم نوشته‌های اصلی هم نبودند، ولی حالا بسیاری از آنها ترجمه شده‌اند. در دهه چهل اول تسلط روشنفکران به زبان‌های غربی بسیار کمتر از دو دهه اخیر بود و فقط چند رساله از افلاطون و ارسطو، تعدادی از کتاب‌های روسو، ترجمه بسیار دشواری از کانت و چند اثر از نیچه و راسل و سارتر و کامو و تعداد معدودی از فلاسفه دیگر ترجمه شده بود. ولی عمده متون اصلی برای ما ناشناخته بود، حتی از هایدگری که اینقدر برایش تبلیغ می‌کردند کتابی ترجمه نشده بود. حالا می‌توانید در هر کتابفروشی چندین قفسه ترجمه فلسفه یونان باستان و متون مدرن از فلسفه گرفته تا رشته‌های گوناگون علوم انسانی و علوم تجربی روزآمد پیدا کنید. این ترجمه‌ها زبان فارسی غیرعلمی را نیز بسیار غنی‌تر کرده و از آن رخوت درآورده‌اند. علاوه بر این، روشنفکری ما فرصت پیدا کرد، یک بار دیگر راجع به آن چیزی که اتفاق افتاد، فکر کند.



حادثه دیگر بعد از فروپاشی شوروی و جنگ سرد اتفاق می افتد. چپ‌های ما، بعد از شوک فروپاشی، به خودشان آمدند و توانستند باورهای تزلزل‌ناپذیر خود را بازبینی کنند. باقر پرهام و مترجمینی دیگر آمدند و کارهای مارکس و انگلس را ترجمه کردند. متون نظریه پردازان چپ که پیش از انقلاب ممنوع بود ترجمه شدند. عزت‌الله فولادوند و محمد حسن لطفی و داریوش آشوری و عبدالکریم رشیدیان و بسیاری دیگر آثار ارزنده‌ای از گنجینه اندیشه فلسفی و سیاسی غرب را به فارسی برگرداندند. البته گروهی از چپ‌های اروپایی، هواداران مکتب فرانکفورت، تروتسکیست‌ها و مائوئیست‌ها و غیره و گروهی از روشنفکران مذهبی به سرعت به نظریه‌های پسامدرن روی آوردند و متون آنها را ترجمه و رگه‌های بودایی و ضدمدرن آن را سازگار برای اندیشه‌های عرفانی دیدند؛ همان‌طور که تفسیر عرفانی هایدگر را. ولی با کمتر شدن التهاب پسامدرنیته در غرب و نقد آن، این گروه هم به تدریج به همان راستای مدرنیته باز می‌گردند.

رویداد بسیار مهم دیگری بر همه اندیشه‌ورزان جهان به‌ویژه بر نسل جوان ایران تأثیر فراوان داشت و آن دسترسی به منابع علمی و اطلاعات روزآمد بود که برایش بسیار مشکل و گاه امکان‌ناپذیر می‌نمود، پیدایش اینترنت درهای جهان اطلاعات را به روی آنان گشود. گرچه استفاده از اینترنت هم در ایران با دشواری‌های زیاد همراه بوده، ولی اینترنت فرهنگ‌های جهان را به هم نزدیک و درهم ادغام می‌کند. جهانی‌شدگی فرهنگ، با جهانی‌شدگی سیستم سیاسی و اقتصادی این تفاوت را دارد که فرهنگ جهانی هم از مذاهب و سبک زندگی آسیایی‌ها (مثلاً بودیسم و هندوئیسم و عرفان و یا غذاهای آسیایی) چیزی در خود دارد و هم موسیقی و ریتم‌های آفریقایی و... در کنار شیوه زندگی غربی و همه آنچه را تکنولوژی با خود به جهان آورده است. این فرهنگ جهانی است که روشنفکر جدید ما با آن در ارتباط است و دیگر به آن عادات و رسوم و هویت بومی وابستگی ندارد. این را در بسیاری از جوانان در مقایسه با نسل ما می‌توان دید. این نسلی است که مدرنیته و جامعه مدنی جهان را از نزدیک لمس کرده است.

بنابراین ما از دهه هفتاد به بعد رشد تدریجی روشنفکران تازه‌ای را مشاهده می‌کنیم که واقع‌بین‌تر، منطقی‌تر و عمل‌گراتر از دوره‌های گذشته است و خواستار جامعه مدنی و آرمان‌های مدرنیته. نه مانند فرخی یزدی و میرزاده عشقی، یا بیژن جزینی و شریعتی به انقلابی خشونت‌بار چشم دوخته و نه در جستجوی نادر و اسکندری کاریزماتیک‌اند، و نه دیگر به آرمان‌های روماتیک یوتوپیایی باور دارند، و نه سیاست زده و شعارزده‌اند. بلکه بیش از خون و شمشیر و تفنگ، به کتاب و کتابت، به خواندن، دانستن و نوشتن و

آگاه شدن معتقدند و گفتمان انتقادی و تحلیلی را ضرورتی برای آگاهی سیاسی، فرهنگی و علمی و بستر لازم برای پیشرفت می‌شناسند. و البته روشنفکر ما با خاطرهٔ خشونت‌های انقلابی و تجربه مرگ و کشتار در جنگ، دیگر از زیستن در فرهنگ مرگ خسته شده و عرفان زندگی گریز هم او را به آب حیات و باغ‌های روشنائی نرسانده و شاید، پس از قرن‌ها، اگر نه هزاره‌ها، تازه حالا، به ارزش زندگی پی می‌برد و آینده را به زمان باز می‌گرداند، همان گونه که پترارک و آبلار جهان زمینی را جزئی از قلمرو خدا، و نه شیطان، دانستند و حق انسان که از آن لذت ببرد؛ خواست زندگی و از آنجا میل به پیشرفت. اعتلای تمدن انسانی در این جهان در دوران رنسانس و روشنگری پیش‌زمینه‌ای برای جنبش‌های فرهنگی مدرن بود، روشنفکر پس از جنگ ما نیز برخلاف گذشتگان روبه زندگی و آینده دارد، بیش از پیش تکلیف خود را با گذشته روشن کرده و نشانه‌های عرفان و چگونگی رابطه خود را با آن می‌داند. مدرنیته را هم بسیار بیشتر می‌شناسد، بنابراین فکر می‌کنم روشنفکری در ایران چشم‌انداز روشن‌تری دارد.

۲۶۰

منتشر شد :

پس از تاریکی

هاروکی موراگامی

ترجمه مهدی غبرائی

انتشارات کتاب سرای نیک - خیابان وصال شیرازی - شماره ۲۶ -

طبقه ۵ - واحد ۱۵ تلفن ۶۶۲۸۰۸۷۱